

نقش مذهب و انقلابات بورژوازی در تداوم ستم بر زن

سوزاندن زنان به عنوان ساحره و جادوگر، شکنجه، دادگاه های تفتیش عقاید و بسیاری دیگر از اشکال سرکوب توسط کلیسا در قرون وسطی، تصویری است که از دوران قبل از روشنگری و پس از آن در صفحات تاریخ به جای مانده است. امتداد و تداوم این روند را در همه عرصه ها به خصوص در رابطه با فرو دست نگاه داشتن زنان، حتی امروزه با رنگ و لعابی "متمدنانه" در جوامع مختلف و در سطوح و اشکال متفاوت شاهدیم. مذاهب گوناگون همواره در ضدیت با برابری و آزادی زنان و در خدمت به تحکیم و تثبیت فرودستی زنان بکار گرفته شده اند. به همین دلیل می بینم که زنان بیشماری در سراسر تاریخ جهان به خاطر سرکشی هایشان، بخاطر ضدیت با مذهب و تلاش برای اینکه بتوانند در جامعه نقش بگیرند، به قتل رسیدند.

قتل هیپاتیا در قرون وسطی یکی از این نمونه هاست. هیپاتیا (370-415) زنی یونانی بود که به عنوان نخستین زن برجسته ریاضی دان شناخته می شود. او استاد فلسفه در شهر اسکندریه بود و در علم نجوم تبحر داشت. وی در دوران حکومت روم بر مصر در اسکندریه زندگی می کرد. به علت تسلط کامل به علوم زمان خود و نطق بی نظیرش معلم محبوبی بود. افراد بسیاری از کشورهای مختلف برای شرکت در کلاس های او به اسکندریه می آمدند و بسیاری از مردم برای شنیدن سخنان او جمع می شدند. هیپاتیا پیرو افلاطون بود و به تفسیر آثار ارسطو می پرداخت. او عقاید نوافلاطونیان را تبلیغ می کرد. در یکی از نوشته هایش آمده: "افسانه ها باید تنها به عنوان افسانه و اسطوره ها تنها به عنوان اسطوره آموخته شوند. آموزش موهومات به عنوان حقایق چیز وحشتناکی است".

تحمل زنی با چنین موقعیت و افکار روشنگرانه، برای کلیسا غیر ممکن بود. هیپاتیا توسط «سیریل» اسقف شهر اسکندریه متهم به جادوگری و توطئه علیه مسیحیت شد. در یکی از روزهای ماه مارس سال ۴۱۵ میلادی هنگامی که هیپاتیا از کتابخانه اسکندریه بازمی گشت به کالسکه وی حمله کردند و او را به طرز وحشیانه ای کشتند و سپس جسدش را سوزاندند. نفوذ و قدرت کلیسا مانع پیگرد و مجازات قاتلان هیپاتیا شد. پس از چندی وی توسط کلیسا به عنوان قدیسه معرفی شد. به این ترتیب ابتدا او به عنوان زنی با اندیشه علمی که عامل هنجار شکنی و تضعیف قدرت کلیسا بود به شکل فیزیکی از سر راه برداشته شد و بعدها برای اینکه این عمل از او قهرمانی در ضدیت با کلیسا نسازد و ایده هایش تکثیر نشود، با اهدای لقب قدیسه او را از نزدیکان کلیسا معرفی کردند.

قرنها بعد، پس از سال 1500 جنون ضد جادوگری یک پدیده عمومی و همه گیر شد. اگرچه گاهی مردان هم به جادوگری متهم می شدند ولی اولین هدف حمله و اولین قربانیان آن زنان بودند. در اصل این اتهام هولناک که برای متهم مرگی فجیع را بدنبال داشت، اهرم قدرتمندی بود که برای خاموش ساختن هر گونه روحیه مخالفت و شورشگری در زنان مورد بهره برداری قرار می گرفت. از نمونه هایی که در تاریخ فرانسه برجسته است، برخوردی است که کلیسا به ژاندارک داشت.

ژاندارک (1412-1431)، دختر جوان روستایی که برای دفاع از وطنش لباس سربازی پوشیده بود، به سرداری نیروهای فرانسوی برای آزادسازی اورلئان رسید و این شهر را آزاد ساخت. سپس در تلاش برای آزادسازی پاریس زخمی شد. ژاندارک، قهرمان آزادیخواه فرانسه که بر اثر خیانت فرانسویهای طرفدار انگلیس به نیروهای انگلیسی در لوکزامبورگ فروخته شده بود، تسلیم کلیسا برای محاکمه شد. او به جرم جادوگری و پوشیدن لباس مردانه محکوم به اعدام شد و در یک بازار بدون سقف در برابر چشم مردم آتش زده شد. ژاندارک هنگام به آتش کشیده شدن، 19 ساله بود. 25 سال پس از مرگ ژاندارک در سال 1456، اسقفهای فرانسه از وی اعاده حیثیت کردند اما بعداً عنوان قهرمانی فرانسه را به دست آورد و پاپ در سال 1920 به او عنوان قدیسه داد. کلیسا با این کار که مشابه آن را قرنهای پیش در مورد هیپاتیا انجام داده بود، تلاش کرد یکبار دیگر لکه های ننگ را از دامان کلیسا بشوید و اذهان را از این جنایات پاک کند.

مذهب همواره ویژگی های طبیعی زنان را وسیله ای برای توجیه نابرابری حقوقی و اجتماعی آنان قرار داده است. مارتین لوتر (1546 – 1483) به عنوان سرآمد اصلاح طلبان کلیسای مسیحی بر این اعتقاد بود که زنان باید در خانه بمانند. آفرینش زنان بر این دلالت دارد. آنها لگن های پهن دارند تا بر روی آن بنشینند و خانه داری کنند، بچه به دنیا بیاورند و بزرگ کنند.

از طرف دیگر، نگاه به زن به عنوان جنس دوم، ایده ای است که مذهب تلاش می کند بوسیله قوانین و آیین هایش، در بین خود زنان هم به عنوان یک امر مسلم تثبیت کند. به عنوان مثال، مردان یهودی در دعای صبحگاهی خود، خدا را شکر می گویند که آنان را زن نیافریده است و زنان یهودی که راضی اند به رضای خدا، خدا را شکر می کنند که آنان را مطابق میل خود آفریده است.

در بین متفکران دوران روشنگری هم، نظریه دون شمردن زنان غالب بود. حتی ژان ژاک روسو متفکر نامدار سوئیسی (1778-17121) هم زنان را فاقد ویژگیهای شهروندی می دانست. روسو که نقش فکری او به عنوان یکی از رامگشایان

آرمان‌های انقلاب کبیر فرانسه غیر قابل انکار است و از نخستین روشنگرانی است که مفهوم حقوق بشر را اگر چه به طور محدود، به کار گرفت، معتقد بود که خصوصیتی مانند عقل، نیرو و خود مختاری خصوصیتی طبیعتاً مردانه اند.

شواهدی مثل آنچه در مثالهای فوق آمد، نشانگر نگاه غالب به زن در جوامع ماقبل سر مایه داریست. همزمان با گردهم آمدن عظیم و توفنده ای که در قرن هجدهم در اروپا وزیدن گرفت و ساختار اجتماعی - اقتصادی کشورهای غربی را طی چند دهه دگرگون ساخت، جایگاه زن در تولید و جامعه نیز تغییر کرد. اینکه این تغییرات چگونه آغاز شد، به کدام اهداف خدمت می کرد و تا کجا می توانست در رشد آگاهی زنان و دستیابی به حقوق برابر خدمت کند و یا مانعی برای آن باشد، مباحث مهم جنبش زنان بوده و هست.

در اغلب رویدادهای مهم تاریخی جای پا و نقش مذهب مشهود است. از آنجا که ساختار مذهب بر جمود و ایستایی استوار است، همواره نقش سد و مانع را در برابر تغییرات و پیشروی ها ایفا نموده است. حاکمان نظم کهن برای بقای خود و مقابله با هر گونه تغییر بنیادی و رادیکال، از اهرم مذهب بخوبی استفاده کرده اند.

در انقلاب فرانسه تا جایی که بورژوازی نقش مترقی داشت و برای بر پایی نظم مدرن و نابودی نظام پوسیده فئودالی می جنگید، در مقابل کلیسا و کشیشان قد علم کرد. اختیارات کلیسا را محدود و آنان را از حقوق دولتی محروم کرد. کشیشان بسیاری از کردار خود ندامت گفتند و در مقابل امواج توفنده انقلاب سر فرود آوردند؛ ولی در ادامه آنجا که بورژوازی قدرت را گرفت و نیاز داشت خود را در مقابل بخش رادیکال جنبش که خواهان تغییرات اساسی تری بودند، تقویت و تثبیت کند، به دلجویی از کلیسا و بر قراری مجدد حقوق دولتی برای کشیشان پرداخت.

زنان با وجود شرکت فعال در انقلاب فرانسه، سهمی زیادی از آن نبردند و در قانون اساسی به حقوق پایه ای خود دست نیافتند. در کشاکشهای سیاسی پس از پیروزی انقلاب، زنانی که مدافع حقوق سیاسی برابر بودند بیرحمانه سرکوب شدند. نمونه برجسته آن «المپ دو گوژ» است که در سال 1791، «المپ» اعلامیه حقوق زنان را در پاسخ به اعلامیه حقوق بشر مردان را منتشر کرد که در آن حقوق برابر زن و مرد در حوزه قانون، دولت و آموزش مطالبه شده بود. او در سال 1793 به گوتین سپرده شد.

انقلاب فرانسه ضربه تعیین کننده ای بر مناسبات فئودالی وارد ساخت، اما تحولات بورژوا-دمکراتیک در رابطه با زنان بسیار کند پیش رفت. به همین دلیل است که می بینیم زنان در فرانسه تا سال های بعد از جنگ جهانی دوم حتا از حق رای محروم بودند. با وجود رشد مناسبات سرمایه داری در فرانسه و دیگر کشورهای سرمایه داری و کشیده شدن بیش از پیش زنان به بازار کار و مهمتر از آن مبارزات زنان و طبقه کارگر، اما مالکیت مرد بر زن توسط سرمایه داری و در خدمت به آن حفظ شد و از آن زمان تا کنون از آن پاسداری شده است.

از اواخر قرن نوزدهم، همزمان با تغییرات در ساختار اقتصادی در اروپا و آمریکا، موقعیت زنان شروع به تغییر کرد. حضور زنان در حوزه های اجتماعی و تولید که تا قبل از این یک استثنا بود، به خاطر نیاز صنعت به نیروی کار ارزانتر در سطح وسیعتری از اقشار و طبقات، عمومیت یافت. شکل و ساختار خانواده نیاز به تغییراتی در جهت تسهیل این روند داشت. کنترل زاد و ولد یکی از نمود های آشکار این تغییرات بود.

طی آخرین دهه های قرن نوزدهم همزمان با گسترش وسیع احزاب کمونیستی که برای رهایی کل بشریت از ستم و استثمار مبارزه می کردند، مبارزات زنان برای حق رای بخصوص در آمریکا و انگلستان به پدیده مهمی تبدیل شد. فمینیسم به عنوان یک نیروی سیاسی سازمان یافته شکل می گرفت. البته در بسیاری از کشورهای اروپایی سازمانهای فمینیستی، فقط چند صد نفر یا در بهترین حالت یک یا دو هزار نفر عضو داشتند که اکثرشان از طبقه متوسط بودند. این جنبش های صرفاً فمینیستی نبودند که گسترده ترین حمایت را در میان زنان به دست آوردند، بلکه سازمان های زنان درون جنبشهای اجتماعی که برای رهایی کل بشر مبارزه می کردند - از بیشترین حمایت زنان برخوردار شدند. با وجودی که مدافعان حق رای به زنان، اکثرشان به بورژوازی تعلق داشتند، احزاب کارگری و سوسیالیستی جدید (بر خلاف چپ کلاسیک عمیقاً مردانه) از اصل حق رای برای زنان مانند بسیاری از مطالبات زنانه دیگر با قدرت تمام حمایت می کردند و در واقع، حد اقل در اروپا، مساعدترین محیط را برای رشد و شرکت زنان پیشرو در زندگی سیاسی ایجاد کرده بودند.

برخی از زنانی که در این شرایط رشد کردند مثل رزا لوکزامبورگ و بتاتریس وب، دلیلی برای محدود کردن اهدافشان به دفاع از جنسیت خود نمی دیدند و اشتیاقی به مبارزات سازمان یافته در مورد مضامین مطلقاً زنانه نشان نمی دادند. با این که جنبش سوسیالیستی از آغاز پیشتازانی متشکل از زنان آگاه و انقلابی را به سوی خود جلب کرد ولی احزاب کارگری و سوسیالیستی تا سالها، عموماً مردانه باقی مانده بودند. اما در دهه 1930 همزمان با حضور گسترده تر زنان در تولید، تعداد زنان عضو احزاب کارگری رشد چشمگیری داشت و مثلاً در حزب کارگران انگلیس به 40 درصد اعضا بالغ شد.

حضور زنان در عرصه های علمی و تخصصی هم به آسانی میسر نشد. با این حال نفوذ قابل توجه زنان در حرفه هایی که تا آن زمان در انحصار مردان بودند، را بعد از انقلاب فرانسه ملاحظه می کنیم. آشتی دادن مادری و زندگی حرفه ای بیش از آنچه انتظار می رفت دشوار بود. بسیاری از زنان طبقات متوسط که فعالیت حرفه ای در جهان مردان را برگزیده بودند، این مسئله را با انصراف از ازدواج و داشتن فرزند ویا با در پیش گرفتن زندگی زاهدانه حل کردند. به هر حال زنان ناگزیر به انتخاب بودند. مثلا کارگر فمینیستی مثل آملیا روبا زایدل برای اینکه بچه دار شود ناچار شد از فعالیت مبارزاتی در حزب سوسیالیست اتریش صرف نظر کند و برتا فیلیپاتس نیوئل مورخ ممتاز، در سال 1925 به این نتیجه رسید که مکلف است از مقام مدیریت جبرتن کالج کیمبریج استعفا بدهد چون پدرش او را فراخوانده بود و او عقیده داشت مکلف به اطاعت از اوست. بهای از خود گذشتگی و ایستادگی در برابر سنتها بالا بود و کسانی که مثل روزا لوکزامبورگ تصمیم می گرفتند زندگی خود را به کارشان اختصاص دهند می دانستند که این تصمیم برایشان به چه بهایی تمام می شود.

زنان که با تفوق بورژوازی بر فئودالیسم و نیاز سیستم جدید تولید، از چار دیواری خانه خارج شده و فعالیت خود را در عرصه عمومی تولید آغاز کردند، توانستند با مبارزه ای پیگیر و طولانی، هر روز سد های بیشتری را شکسته و دامنه حضور و دخالتگری های اجتماعی و سیاسی خود را گسترش دهند. اگر زنان امروز به بخشی از حقوق خود دست یافته اند آن را مدیون مبارزات پی گیر و خستگی ناپذیر زنان پیشرو در طول تاریخ بوده اند که همواره در مقابل قوانین ارتجاعی مذهب و حکومت دلاورانه جنگیده و بهای گزافی در این راه پرداخته اند. با وجود تمام مبارزات موفقی که زنان بر علیه ستم جنسی داشته اند، موقعیت فرودست زن قرن بیست و یکم همچنان بر قرار مانده و تا رهایی راه درازی در پیش است. همچنان بدن زنان سوژه اصلی تجارت سکس یعنی دومین تجارت پرسود جهان، بعد از تجارت اسلحه است؛ در بازار کار همچنان زنان با قابلیت های برابرشان کمتری برای اشتغال دارند و اگر هم شغلی پیدا کنند، معمولا در موقعیتهای پست تر و با درآمد نازل تر از مردان خواهد بود. جایگاه زن در خانواده و جامعه هنوز هم پیش از اینکه به عنوان جایگاه یک انسان آزاد بررسی شود، به عنوان جایگاه دست دو، تحت عناوینی مثل همسر، مادر و دختر بررسی و حتی تبلیغ و تقدیس می شود.

اگر چه انقلابات بورژوازی در اروپا در زندگی زنان تغییرات قابل توجهی ایجاد کرد و زمینه را برای رشد آگاهی و تشکلات آنان مهیا ساخت، ولی از آنجا که وجود تمایزات و نابرابری ها یکی از ارکان وجودی جوامع طبقاتی و در این جا، جامعه سرمایه داری است، این سیستم نه قادر به رفع آن است و نه اصولا خواهان رفع این تمایزات است. بورژوازی به کمک مذهب با دادن امتیاز و برتری به نیمی از جامعه، شکاف ها را تعمیق کرده و کنترل کل جامعه را سهل تر نموده است.

در هر جامعه ای، میزان آزادی زنان، قیاس طبیعی برای تعیین میزان آزادی عمومی است، در شرایط کنونی برای روشن کردن ماهیت مترقی یا ارتجاعی هر شخصیت و حزب سیاسی کافی است به نظریه و عمل آن ها در مورد مسئله زنان نگاه کنیم و ببینیم در جامعه مورد نظر آنان موقعیت و وضعیت زنان چگونه خواهد بود. برای مثال برخی دستاوردهایی که زنان به فاصله کوتاهی بعد از انقلابات سوسیالیستی در چین و شوروی کسب کردند، تا سالها بعد از آن جزء مطالبات زنان در کشورهای سرمایه داری بوده و بعضا همچنان برای بدست آوردنش مبارزه می کنند. پس از انقلاب در هر دوی این کشورها، در همه عرصه های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی حقوق زن و مرد برابر اعلام شد. به رسمیت شناختن حق رای، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، حق طلاق و ممنوع شدن ازدواج اجباری، آزادی سقط جنین، برابری دستمزد میان زن و مرد و... از دستاوردهای اولیه این انقلابات در رابطه با مسئله زنان بود. رهائی واقعی زنان از قید هر گونه ستم و از قید و بندهای فرهنگ مردسالارانه تنها در جامعه ای قابل حصول است که پایه هایش بر کنترل بخشی از جامعه توسط بخش دیگر بنا نشده باشد ولی رسیدن به چنین جامعه ای هم بدون مبارزات پی گیر زنان برای آزادی و برابری میسر نخواهد بود. نقش زنان در ساختن جامعه عاری از ستم، نقشی کلیدی است که نمی توان آن را به فردای انقلاب موکول کرد. آجر های بنای چنین جامعه ای از هم اکنون قالب زده می شود. این زنانند که می توانند و مسئولند که آجر های مناسب جامعه ای با برابری جنسیتی را از همین امروز قالب بزنند.

با تمام تلاشی که سرمایه داری برای حفظ خود انجام می دهد، به لحاظ تاریخی قادر نیست مانع رشد آگاهی بین تمام آحاد جامعه و بخصوص زنان شود. زنان خوب می دانند که سالهاست دیگر نظام سرمایه داری به نیرویی ارتجاعی و مانعی برای حرکت به جلو تبدیل گشته و نه تنها آلترناتیوی برای رفع ستم بر زنان نیست بلکه خود عامل ستم است و رهایی زنان در گرو نابودی کامل سرمایه داریست. با وجود تمام تبلیغات، سرکوبها و ترفندهای مختلف علیه زنان، هر روز بر تعداد زنان شورشی که پر قدرت و آگاه برای در هم کوبیدن نظم موجود می ستیزند، افزوده میشود.

اخگر فرزانه

فوریه 2012